

سال زیبا

بخش اول : بحث منطقه

خیزش تونس سرآغاز خیزش شگفت انگیز جهان عرب در منطقه "خاورمیانه بزرگ" از شمال آفریقا تا خلیج فارس بود . خیزشی که برق خیره کننده اش ، سال ۲۰۱۱ میلادی را سراسر نورافشان کرده و بسا بسا چشمهای ظاهر را خیره و چشمان بصیرت را نابینا کرده و خواهد کرد . در آنجایی که خیل روشنفکرانی چند ، هم عرض توده ها به تقدیس جنبشهای خودبخودی نشسته اند و نوید پیروزی انقلاب و بهروزی خلق را می دهند ، می خواهند که لختی بیاسایم و گامی به پس بگذارم و آنگاه در خارج از حیطه نور کورکننده به تماشای صحنه بنشینم . نه صرفا بخاطر تحلیل صرف آنچه که می گذرد که بیشتر برای درس گیری از روند تغییرات در بیرون از ایران در راستای انقلاب در درون ایران . چرا که روند کنونی تغییرات در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا تا آنجایی که به طرح استراتژیک "خاورمیانه بزرگ" و بازی قدرت در بالا برمی گردد ، نه تنها جدای از پروسه تغییر در ایران نبوده و نیست که اساسا در ارتباط ارگانیک با آن نیز می باشد .

ابتدا می خواهم که دو حیطه را از یکدیگر جدا کنم . چرا که بسیاری از کج فهمی ها و سوء تفاهات در دنیای ما حاصل در هم ریختگی مرزها و در هم آمیختگی حیطه هاست . برای فهم منظوم مثالی می زنم . فرض کنید که شما می خواهید مقوله ای بنام دین را تحلیل و تفسیر کنید . برای آنکه درک درستی از دین به مفهوم کلی آن بدست آورده شود ، باید ابتدا به ساکن حیطه آن مشخص گردیده و در همان کادر هم به تحلیل دین نشسته شود . حیطه دین ، حیطه ایست فلسفی که موضوع آن پاسخ به چرایی ها و باید و نیاید ها و شاخص کردن خوب و بد هاست . هیچ ربطی به مقولات علمی ندارد . اگر این مشخص باشد دیگر کسی نه بدنبال رد دین با اتکاء به داده های علمی می رود و نه کسی زحمت اثبات دین از این طریق را به خود می دهد . چرا که موضوع علم پاسخ به چگونگی ها و متکی به تجربه است و تشریح و اتکای دین بر باور است و تبیین که اینهم اساسا موضوع فلسفه هست . یعنی که دین در یک کلام اثبات کردنی نیست ، باورکردنی است . یعنی که اگر این دو حیطه از هم جدا گشته بودند دیگر نه آن پزشک پوزیتیویست معروف در قرون گذشته بدنبال اثبات خدا در زیر چاقوی جراحیش سرگردان همی گشت و نه فلان پرفسور مصری عمر خود را در جهت اثبات دین مقدس از طریق کشف نظم معجزه آسای ریاضی ! میان آیات قرآنی به هدر می داد . درسیاست هم جز این نیست .

من خود در آغاز عروج فتنه سبز نیز به همین جداسازی حیطه ها با جدیت همت گماشتم . در آنجا نیز حیطه سیاست را از حیطه خیابان جدا کرده بودم . معتقد بودم که در عین حالی که در حیطه خیابان ، از هرگونه اختلاف با بدنه "جنبش سبز" ، باید اکیدا پرهیز گردد اما در حیطه سیاست ، پرچم "جنبش سرخ" را باید که به هر قیمت از آغشتگی به لجن اصلاح طلبی سبز بدور نگه داشت . چرا که در شرایطی که بدنه بالفعل "جنبش سبز" در خیابان ، نیروی بالقوه "جنبش سرخ" بود ، برعکس آن در صحنه سیاست ، هرگونه نزدیکی عناصر آلوده و فرصت طلب منتسب به "جنبش سبز" به کادرهای "جنبش سرخ" ، به مانند سمی مهلک در تار و پود بدنه آن رسوخ کرده و آنرا فلج می ساخت . آنجا در خیابان ، برجسته کردن اختلافات چپ روی بود و اشتباهی محض در حالیکه اینجا در سیاست ، پوشانیدن تمایزات و مشخص نبودن پرچم ، راست روی هست و دنباله روی . حیطه ها اگر در این فتنه جدا نمی گشتند آنگاه مرزها در هم آمیخته می شد و مبلغان ترسان مسالمت جوی ضد خشونت در درون اسب تروای اصلاح طلبی و ساخت و پاخت از بالا به جولان در جبهه مبارزه و انقلاب مشغول بودند .

در اینجا هم به جز این نیست . در این سال زیبا نیز ما با دو حیطه مجزا سر و کار داریم . دو حیطه ای که قانونمندیهای حاکم بر آنها نیز هیچ شباهتی به یکدیگر ندارند . حیطه بالا یعنی حیطه سیاست تجاوزکار ، توطئه گر ، جنایتکار ، طراح و دولت ساز ! یعنی همان سیاست بی پدر و مادری که شاخص راهنمایش "سود" است و فقط "سود" آنهم به هر قیمت . همان سیاست ضد اخلاق و ضد ارزش و در یک کلام سمبل دریافت کنندگی محض و ... حیطه پایین یعنی حیطه خیابان ، خیابان غرقه به خون ، یعنی حیطه خلقهای مشتاق تغییر ، حیطه اشکها و لبخندها و آمل و آرزوها . نماد پرداخت کننده گی در همیشه تاریخ با دشمنه خیانتی در پشت . بدون رهبری ، دولت ستیز اما بی هیچ آلترناتیوی از خود و از میان خود ! جدا کردن حیطه ها و جدا دیدن تفاوتها کمک می کند که در عین تحسین و حمایت آنچه که در خیابان می گذرد ، با چشمانی باز از آنچه که در بالا و در مناسبات و محاسبات کانونهای قدرت جهانی نیز می گذرد غافل نماند .

طرح "خاورمیانه بزرگ"

هفت سال پیش در مطلب مفصلی بنام "چشم انداز" به بررسی اجمالی طرحی پرداخته بودم بنام "طرح خاورمیانه بزرگ" . این طرح استراتژیک که عناصر کلیدی آن در اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه نود میلادی و در دوران فروپاشی اتحاد شوروی تئوریزه گشته و برای آن یک پرپود زمانی ۲۵ ساله هم در نظر گرفته شده بود ، عملا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و با توطئه جنایتکارانه "جناح بازها" کلید خورده و به رهبری نئو کانها به مرحله اجرا درمی آید . این طرح که در مرکز استراتژی کلان تری بنام استراتژی "جهان تک قطبی" قرار دارد ، تاکتیک محوری تحقق استراتژی مذکور بوده و به همین اعتبار نیز اهمیت استراتژیک دارد . یعنی شکست و پیروزی آن ارتباط ارگانیک با شکست و پیروزی خود کلان استراتژی "جهان تک قطبی" دارد . هدف نهایی این کلان استراتژی ، شکست چین و کنترل قدرتهای جهانی نظیر فرانسه ، انگلستان ، روسیه ، آلمان ، ژاپن و قدرتهای منطقه ای مثل برزیل ، هند ، ترکیه و ایران است . انرژی ، ابزار این کنترل بوده و حاکمیت تنها ابر قدرت بر منابع انرژی ، از اهداف استراتژیک به شمار می آید .

"طرح خاورمیانه بزرگ" راهکار "جناح بازها" در جهت تحقق اهداف فوق می باشد. شاخص پیروزی این طرح، به قدرت رسیدن "لیبرال دمکراسی" در خاورمیانه بزرگ است. عناصر تشکیل دهنده این طرح، بسیار پیچیده و ابزارهای مورد استفاده آن تماما مدرن، انسانی و ترفیخواهانه! می باشند. هدف اعلام شده آن نیز مبارزه با سیستمهای استبدادی و دیکتاتوری های غیرمنتخب و حمایت از دمکراسی هاست. آیا از این بهتر می شود؟! می بایستی که از مبارزات مردم در "جوامع بسته" تحت حاکمیت مطلقه فقها و سلاطین و جمهوریهای سلطنتی! حمایت سیاسی و نظامی شده و از طریق **انقلابات! مخملی**، راه برای حاکمیت استراتژیک "لیبرال دمکراسی" در خاورمیانه بزرگ آماده گردیده و در نهایت نیز همه جوامع بشری "باز" شده و در هایشان بروی حرکت آزادانه و بلا مانع سرمایه کلان گشوده شود.

با این تفصیل تلاش لازم برای شناخت این طرح و کشف شیوه های مناسب برخورد با آن برای نیروهای انقلاب دمکراتیک مردم ایران به باور من از یک نقش و اهمیت مبنایی برخوردار است. به غیر از این نیروهای فوق الذکر، یا بی تعارف تبدیل به مهره های شطرنج بازی غولها می شوند و یا از صحنه مداخله در روند تحولات در راه، عملا کنار گذاشته می شوند. راه سومی نیست. پیش از ورود به بحث اما، اشاره ای کوتاه به بخشی از "چشم انداز" خالی از فایده نیست حداقل برای خودم! که مجبور به تکرار آنچه که قبلا نوشته ام نباشم:

"... بررسی این طرح پیچیده و شناخت اهداف استراتژیک آن، جایگاه ویژه ای را در برخورد درست با "گلوبالیستها" و مقاومت استراتژیک در مقابل تجاوز آنان، تشکیل داده و افقهای تازه ای را در مقابل نیروهای انقلابی منطقه می گشاید. پیچیدگی این طرح به حدی است که با کوچکترین اشتباهی از سوی نیروهای انقلاب، هم زمینه خورده شدنشان بسیار آسانتر است و هم امکان بسیج نیرویشان بسیار سختتر! شعارهای "گلوبالیستها" چنان انتخاب شده اند که در صورت پیچیده نشدن نیروهای انقلابی و ساده ماندنشان، بسرعت خلع شعار شده و عنصر اجتماعی را در دامن رادیکالیسم بنیادگرا رها می سازند. و کیست که اندکی با الفبای سیاست آشنایی داشته باشد و نداند که خلع شعار شدن بسا خطرناکتر و موثرتر از خلع سلاح شدن می باشد! هم اکنون جامعه ما و نیروهای سیاسی آن، خواه ناخواه در معرض چنان گردبادی قرار دارند که می رود تا بسیاری از مناسبات طراز قدیم را در جهت منافع استراتژیک تنها ابر قدرت موجود و در راستای تثبیت "حکومت واحد جهانی"، برهم زده و مفاهیم و نرملهای متعارف در سیاست بین الملل را از نو تعریف نماید.

این بار اما شرایط بسی پیچیده تر از دورانهای قبلی است. چرا که اینبار دزد با چراغ آمده است! اینبار "امپریالیسم" قبلی و "گلوبالیسم" فعلی تنها با ناپالم و بمبهای اتمی بزرگ و کوچک و جنایت و کشتار و تجاوز به میدان نیامده است. از آنها مهمتر با کوله باری از امید و رویا به نجات خلقها آمده است! آمده تا خلقهای تحت ستم را از زیر سم ستوران دیکتاتورها برهاند! "دمکراسی" در خورجین دارد و "جامعه مدنی" در آستین! آمده تا حقوق پایمال شده بشرافغانی و عراقی و ایرانی را از غاصبان درحاکمیت اعاده کند!!

۱- دمکراسی

دمکراسی، پر قدرت ترین ابزار استراتژیک "گلوبالیستها" در پروسه درازمدت "جنگ جهانی چهارم" و در میدان اصلی جریان یافتن آن یعنی "منطقه خاورمیانه بزرگ" می باشد! در این رابطه به اعتقاد من آمریکاییها بسیار جدی هستند و اصلا شعار نمی دهند! در اینجا بلافاصله این سوال مطرح می شود که چگونه چنین چیزی امکانپذیر است؟ تبهکارانی که در طول عمر دویست سیصد ساله شان به اندازه یک تاریخ، جنایت و وحشیگری را با خود حمل می کنند و یادآوری نامشان در خاطره بشر سرکوب شده و مورد تجاوز قرار گرفته آگاه، تداعی ستم و تجاوز و جنگ و برده داری و نسل کشی بوده و سیاست غالبشان در دوران جنگ سرد، اساسا حول حمایت از نظامهای دیکتاتوری می چرخیده است، با کدامین نور که به قلبشان تابیده، کمر به نجات خلقهای تحت سلطه جهان، از زیر سم ستوران دیکتاتورهای "غیر منتخب" بسته و لباس نجات دهنده برتن کرده اند؟

واقعیت آنست که بدون شناخت درست ویژگی های "جنگ چهارم" و آماجهای مترتب بر آن، فهم ابزارهای مورد استفاده در این نبرد پیچیده، بسادگی میسر نیست! عصر غالب در این جنگ نه عصر نظامی که عصر فرهنگی است. بر همین اساس هم هست که تنوری "نبرد تمدنها" توسط ساموئل هانتینگتون نظریه پرداز "جناح بازها"، سالها پیش از "یازده سپتامبر" طراحی و عرضه میگردد. در این راستا، تهاجمات نظامی تنها یک نقش حاشیه ای را ایفا می کنند و نه بیشتر! هدف اشاعه و تثبیت "فرهنگ برتر" و جانداختن سیستم ارزشی یکسان در میان مردم جهان به مثابه ستون اصلی و ضرورت بنیادین تشکیل "حکومت جهانی واحد" و آخرین پله نردبانی است که پله های پایینتر آن یعنی ایجاد پایتخت جهان در نیویورک، پارلمان جهان تحت نام "سازمان ملل متحد"، بدینال "جنگ جهانی اول" ... و بنیانگذاری ارتش واحد جهانی تحت نام "ناتو" و سیستم بانکی واحدی بنام "بانک جهانی" و تمرکز سیاست واحد پولی دنیا در کادر "صندوق بین المللی پول" و خلاصه قوه قضاییه واحد جهانی تحت عنوان دادگاه بین المللی لاهه و "تریبونال" و پلیس بین المللی محصول و دستاورد دو جنگ جهانی دیگر می باشند. به این می گویند: **نظم نوین جهانی**.

نگاهی به پشت اسکناس یک دلاری آمریکایی بیاندازید! به زبان لاتین جمله **novus ordo seclorum** را می توان بوضوح بر روی آن تشخیص داد! به فارسی دری می شود "نظم نوین سکت برگزیده"! طرح ده سال و بیست سال اخیر نیست! در این رابطه در حوالی پایان جنگ اول خلیج فارس موسوم به جنگ کویت، یکی از روزنامه نگاران هوادار "جرج بوش پدر" از وی خواستار توضیح نظم نوین جهانی می شود. پاسخ او بدینگونه است:

it is quite simply , wath we say , goes !!

چیز ساده ای است! (یعنی) هر چه ما بگویم ، انجام شود!

برای اینکه خلقهای جهان این چیز ساده! را بفهمند، ابتدا بایستی بتوانند به زبان واحدی مکالمه کنند از آن مهمتر برای جافتادن این نظم نوین، "سیستم ارزشی واحد" و "فرهنگ واحدی" نیز ضروری می باشد که از آن شب هم واجبتر است!

"پطرس غالی" دبیرکل سابق سازمان ملل متحد در نقش ریاست انتصابی پارلمان واحد جهانی در این رابطه اینگونه رهنمود می دهد: **ما بایستی همگی تلاش کنیم یک فرهنگ جهانی واحد بوجود آوریم و همگی دارای آن فرهنگ گردیم.**

بردن این فرهنگ واحد به میان جوامع بشری فقط در شرایطی امکان پذیر است که این جوامع، "باز" گردند! آنگونه که امکان تغییر "سیستم ارزشی" جامعه بسته، از طریق تسلط بر سیستم رسانه ای یا "مدیای آزاد" وجود داشته باشد. اینجاست که وجود نظامهای استبدادی باقیمانده از دوران جنگ سرد، در تناقض با این ضرورت قرار می گیرند! در آن دوران بدلیل وجود "قطب متقابل"، مقابله با تهدید خارج شدن کشورهای متعلق به بلوک غرب بدنبال یک انقلاب اجتماعی یا سیاسی و پیوستن آنها به بلوک شرق نیازمند حاکمیت نظامهای دیکتاتوری بود. این نظامهای دیکتاتوری علیرغم آنکه بهترین آلترناتیو دوران جنگ سرد برای هر دو بلوک در جهت کنترل جامعه بودند با اینحال تهدیدات خاص خود را نیز به همراه داشتند.

بزرگترین تهدید این نظامها، تبدیل جوامع تحت سلطه به جوامع مستعد انقلاب بود. همین تهدید جدی نهایتا سیاست جدید امپریالیستها در کشورهای وابسته به خود را بدنبال داشت که توسط یک تشکیلات فراماسونری بنام "کمسیون سه جانبه" تحت رهبری یک یهودی عضو ارشد "جناح کبوترها" بنام برژینسکی تئوریزه گردیده و در برخی از آن کشورها مثل فیلیپین، ترکیه، شیلی و نهایتا ایران نیز به مرحله اجرا درآمد. اساس این طرح بر این بود که با توجه به شدت و حدت تضادهای موجود در جوامع تحت سلطه دیکتاتوریهایی وابسته به امپریالیسم، این جوامع تبدیل به بشکه های انفجاری شده اند که با تنها جرقه ای تماما به آتش کشیده خواهند شد. برای جلوگیری از این انفجار اجتماعی باید سیاستهایی را در پیش گرفت که روند تحولات این جوامع به تعبیر برژینسکی، از مسیر هرج و مرج (بخوانید انقلاب) به مسیر تحولات منطقی و قابل کنترل (بخوانید رفم) انداخته شود. بدین منظور این جوامع بیش از هر چیز به "سوپاپ اطمینانی" نیاز دارند که بخارهای خطرناک حاصل از به تعارض کشیده شدن تضادهای اجتماعی را به بیرون جامعه هدایت کرده و جامعه را در مقابل تهدید یک انقلاب اجتماعی مصون کند. سیاست معروف حقوق بشرکارتر در واقع همان پروژه اجرایی محصول رهنمودهای کمسیون سه جانبه بود. تهدید دیگر نظامهای دیکتاتوری، متوهم شدن دیکتاتورها و سرکشیهایی گاه و بیگاه آنان و سهم بیشتر خواستن آنها هست! علاوه بر آن یکدستی اجباری جامعه بدلیل ماهیت استبدادی حاکمیت، خود به خود راه را بر ورود "عناصر فرهنگی" بیگانه می بندد و اجازه باز شدن "جامعه بسته" را نمی دهد. کفری که در قاموس "گلوبالیسم" بخشودنی نیست!

انقلاب انفورماتیک و پایان جنگ سوم

شکست اتحاد شوروی و انقلاب عظیمی که در پهنه ارتباطات در سالهای پایانی هزاره دوم میلادی رخ داد، تمامی معادلات طراز قدیم را روانه زباله دانی تاریخ کرد. از یکسو با برچیده شدن بساط "جهان دوقطبی" و حاکمیت پلانزاع تک ابرقدرتی بر جهان، تهدید خروج جوامع تحت سلطه و خزیدن آنها به قطب مقابل، اساسا موضوعیت خود را از دست داده و به تبع آن نظامهای استبداد فردی حافظ منافع امپریالیسم نیز کارکرد خود را تماما از دست می دهند تا جایی که خود این نظامها به دلایلی که در بالا ذکر کردم، در تقابل با سیاستهای "گلوبالیستها" قرار می گیرند. از سوی دیگر، انقلابی که در پهنه ارتباطات صورت می گیرد، همراه با خود دو پدیده جدید را وارد معادلات طراز نوین کرده که قانونمندیهای حاکم بر تحولات اجتماعی را زیر و رو می کند! ویژگی اساسی این دو پدیده که اولی "ماهواره" و دومی "اینترنت" نام دارد این است که مرزهای جغرافیای سیاسی را به سادگی درنوردیده و تک تک آدمها را مستقیما و بلاواسطه مخاطب قرار می دهد.

با اتکاء به ایندو پدیده و با داشتن امکانات نامحدود مالی، بشرط باز شدن جامعه بسته، می شود براحتی حزب و سازمان و چهره درست کرد، به میان مردم برد، امکانات در اختیارشان گذاشت و برایشان تبلیغ کرد. ارتباطات ضروری سیاسیشان را تامین کرد و رقبای سیاسیشان را چه با اتکاء به قدرت نظامی حاضر و آماده در بیخ گوششان و چه با فشارهای سیاسی و تبلیغاتی از میدان بدر کرد و نهایتا هم در یک انتخابات کاملا دمکراتیک! مزدوران خود را بر روی کار آورد.

"حاکمیت منتخب مردمی" که برخلاف نظامهای استبدادی بقول "بوش پسر" نامنخب موجود، از مشروعیت رای مردم نیز برخوردار بوده و قرار است که تهدید هرانقلابی را از راههای کاملا دمکراتیک! برای همیشه خنثی نماید! ضمن اینکه بسیار ساده تر از یک دیکتاتوری مادام العمر، می توان از شر یک رئیس جمهور سرکشی که حداکثر دو دوره بیشتر نیز نتواند بر سر کار بماند (تاکتیکی که در خود آمریکا نیز پیاده شده است) راحت شده و او را با احترام تمام، روانه خانه کرد!

۲- حقوق بشر

جرج بوش (پدر) در اول فوریه ۱۹۹۲، طی یک سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد می گوید:

قوانین ملل متحد، می توانند حقوق ملی را از اعتبار بیاندازند.

طرح این مقوله از جانب وی به مفهوم قرار دادن قوانین مصوبه ملل متحد در جایگاه "قانون اساسی" حکومت واحد جهانی است که قوانین اساسی دیگر در درون حکومتهای ملی می بایست در چارچوب آن تصویب و به اجرا گذاشته شده و در تناقض با آن قرار گرفته نشوند. ملل متحدی که تنها در شرایط تحقق "جهان تک قطبی"، می تواند در جایگاه واقعی خود به مثابه "پارلمان جهان" کاربرد داشته باشد. در این رابطه ابزار حقوق بشر از همان مقولاتی است که با استفاده از آن می توان نه تنها حقوق ملتها را از اعتبار انداخت که حمایت همان ملتها را نیز پشتوانه سلب حاکمیت ملی قرار داد!

حقوق بشر، دومین سلاح استراتژیک گلوبالیستها در پروسه جنگ چهارم می باشد. دامنه این حقوق! نه تنها شامل بشر به صفت فردی می شود، بلکه اضافه بر گروههای سیاسی و اقلیتهای قومی و مذهبی، گروه بندیهای اجتماعی گوناگون از جمله همجنس بازها را نیز شامل می گردد. بدیهی است که حمایت از این "بشر" متناسب با نیازهای مشخص مرحله ای گلوبالیستها و در نقاط مشخصی از جغرافیای سیاسی جهان، صورت گرفته و علیرغم جهانشمول بودنش، در همه جا و بطور یکسان احساسات انساندوستانه! آنان را جریحه دار نمی کند.

در این رابطه دولتهای ملی، حق جلوگیری از فعالیتهای افراد و تشکلهایی را که بر علیه منافع ملی اقدام می کنند را نیز نداشته و با چماق زیرپا گذاشتن حقوق انسانها یا به عقب نشینی وادار می شوند و یا در صورت مقاومت بایستی به انتظار عواقب ناگوار حاصل از این خودداری غیر قانونی بمانند! درست مثل افرادی که در درون جامعه با زیر پا گذاشتن قانون مرتکب جرم می شوند. بدیهی است که بحث من در اینجا اساساً شامل استفاده ابزاری از این مقوله، توسط گلوبالیستها و در جهت منافع و آماجهای آنان می گردد و هیچ ربطی به ضرورت و حقانیت اصل جهانشمول حقوق بشر که در یک برداشت انقلابی و عمیقاً انسانی، شامل تمامیت بشریت تحت ستم و استثمار می باشد، ندارد. بحث این است که نشان دهم که انقلاب و نبرد بر سر جلب حمایت خلق و تصاحب قدرت سیاسی در شرایط کنونی با چه پیچیدگی هایی روبروست و ساده ماندن در این میدان نه تنها کسب قدرت سیاسی را ناممکن می سازد که حمایت مردمی را نیز به زیر علامت سوال می برد.

۳ - لیبرالیزم

لیبرالیزم به مفهوم تضمین آزادی رقابت سرمایه و بازار آزاد و تثبیت آن به مثابه الگوی اقتصادی ایده آل در کشورهای خاورمیانه، یکی از مهمترین آماجهای جناح بازها در کادر طرح خاورمیانه بزرگ می باشد. این مدل اقتصادی، امکان سرمایه گذاری کنسرن های غول پیکر و شرکتهای فراملیتی را در کشورهای عضو جامعه جهانی! فراهم آورده و امنیت سرمایه فراملی را تضمین می کند. روند خصوصی سازی بی حد و مرز در این مدل اقتصادی راه بدانجا می برد که هیچ نهادی در "جامعه باز" از جمله مهمترین ابزار شکل دادن به ذهنیت اجتماعی و "سیستم ارزشی" یعنی سیستم رسانه ای نیز از دسترس سرمایه فراملی بدور نخواهد ماند. عنصری که در شکل دادن به آن سیستم ارزشی واحد و آن فرهنگ واحدی که قبلاً بدان اشاره کردم از یک نقش مبنایی برخوردار است.

۴ - جامعه مدنی

ایجاد جوامع مدنی در "خاورمیانه بزرگ"، یکی دیگر از آماجهای جناح بازها در پروسه به اصطلاح دمکراتیزه کردن این منطقه است. جامعه مدنی همان "جامعه بازی" است که در آن "برادر بزرگتر" بتواند با اتکاء به اصول حفاظت از حقوق اقلیتهای قومی و مذهبی و... در چارچوب "حقوق بشر" و در کادر یک "دمکراسی" پارلمانی، به دست سازی "چهره ها" و احزاب و سازمانهای مطلوب خود بپردازد. در پناه قوانین "لیبرالیسم" و با اتکاء به قدرت عظیم مالی و انحصارات فراملیتی به خرید ارگانهای رسانه ای جامعه و تسلط بر ذهنیت اجتماعی اقدام نماید و از این طریق، آن چهره ها و جریانهای سیاسی را از طرق دمکراتیک و بر اساس مشروعیت رای مردم بر سر کار آورد و از همه مهمتر در شرایطی که تمامی تصمیم گیریهای خود گلوبالیستها درخفا و در پشت پرده و به شکل کاملاً غیردمکراتیک و از بالا، صورت می پذیرد، کلیه تصمیم گیریها و بحثهای استراتژیک و روابط و مناسبات موجود در این جوامع باز می بایستی کاملاً علنی و با انجام پذیرد! در اینجا قصدم بیشتر، روشن کردن اهداف جناح بازها در استفاده از مقولاتی از این دست می باشد و نه ورود به ماهیت و کارکردهای جامعه مدنی در مفهوم واقعی آن که داستان دیگری است.

۵ - نفی خشونت

نفی خشونت، مهمترین اصول راهنما در رابطه با نیروهای سیاسی شرکت کننده در پروسه تغییر و تحولات منطقه، در کادر طرح فوق می باشد.

پذیرش این اصل از سوی این نیروها الزامی است و عدم پذیرش آن بطور خودکار به معنی نام نویسی در جبهه تروریسم!

بکار بردن خشونت در تغییر نظامهای سیاسی منطقه، یا در حیطة وظایف نیروهای نظامی تنها ابرقدرت موجود به مثابه مجری یگانه مرجع قانونی حاکم بر جهان است و یا در توافق با او! یعنی درست همان کارکردی که نیروهای نظامی و انتظامی و نهادهای اجرایی در "جامعه مدنی" بر عهده دارند! فراموش نکنیم که مهمترین ویژگی "جامعه مدنی" حاکمیت قانون در آن می باشد! در اینجاست که با کنار رفتن پوشالهای موجود بر روی روند تغییر و تحولات سیاسی چند سال اخیر فی المثل ایران، هم می توان بسادگی پی به حکمت ضد خشونت شدن جلاخان و شکنجه گران خشونت مدار دیروز و قاصدان! مسالمت جوی ۲ خردادی خواهان "جامعه مدنی" امروز برد وهم پایه های سیاسی و حقوقی آن استدلالی را که اساساً نام گذاری سازمان مجاهدین خلق را در لیست تروریستی توجیه می کند، شناخت

چشم انداز، ۱۸ آذر تا ۱۹ بهمن ۱۳۸۳

و حالا درسالی که پیش رو داریم و در پرتو تحولات زنجیره ای پیش رو در منطقه خاورمیانه بزرگ، بسا بهتر و روشن تر می توان آنچه را که در بالا آمد، به نظم کشید. آنچه را که تا کنون رخ داده است فهم کرد و مسیری را که روند تحولات جاری ادامه خواهند داد ترسیم نموده و درسها و تجربه های گرانمایه آن را به خدمت انقلاب دمکراتیک نوین مردم ایران گرفت.

اینترنت و ماهواره ، ابرابزارهای جنگ چهارم

در نبرد میان نیروهای خواهان تغییر در درون یک جامعه (اعم از حاکمیت استبدادی و یا دموکراتیک) و نیروهای خواهان حفظ نظم موجود ، موضوع سیاست چگونگی دسترسی به آمهاسات . شیوه ها و ترفندهای بکار برده شده در جوامع به اصطلاح دموکراتیک در اینجا موضوع بحث من نیست . هدفم پرداختن به این معضل در جوامع استبدادی و بسته هست .

مهمترین کاری که حاکمیت استبدادی می کند این است که بهر قیمتی درکنار و هم عرض سرکوب پلیسی - نظامی نیروی خواهان تغییر ، به گسستن رابطه آنان با عنصر اجتماعی نائل شود . موفقیت سرکوب گسترده و ریشه کنی نیروی فوق رابطه تنگاتنگی با میزان موفقیت حاکمیت در گسستن این رابطه و ایزولاسیون اجتماعی اپوزیسیون دارد . در نقطه مقابل هم همین معادله برقرار است . یعنی نیروی خواهان تغییر هم درکنار مبارزه سیاسی و یا درجاهایی نظامی خود تلاش می کند که ضمن حفظ ارتباطات موجود ، بدنبال کشف شیوه ها و امکانات دسترسی به آدمهای هرچه بیشتر و بسیج و هدایت عنصر اجتماعی باشد .

در دوران جنگ سرد تنها رادیو و نه حتی تلویزیون ، ابرابزار جنگ تبلیغاتی بود که به تنهایی امکان گذار از مرزهای جغرافیایی را داشت . اگرچه حاکمیت مورد تهاجم از امکان خفه کردن امواج آن با استفاده از پخش پارازیت نیز برخوردار بود . با اینهمه این ابرابزار تا سالهای سال نقش مهمی در شکل دادن به تحولات سیاسی در دنیا بازی کرد . تا آنجا که به خود ما برمی گردد ، کسی منکر نقش رسانه جلیبی همچون بی بی سی در تحولات منجر به انقلاب ضد سلطنتی و روی کار آمدن خمینی و دار و دسته مرتجعش نمی تواند باشد . امروز رادیو ، تلویزیون ملی ، دستگاه عریض و طویل رسانه های نوشتاری ، شبنامه ها و امکانات ارتباطی سنتی را باید از اساس فراموش کرد . هرکس که اینرا دیرتر بگیرد به همان میزان عقبتتر است و هرکس که اینرا جدی نگیرد به همان اندازه جدی گرفته خواهد شد . تا همینجا هم بسیاری لنگ لنگان و ناباورانه بدنبال فهم جایگاه این دو ابرابزار روانند .

طرح خاورمیانه بزرگ بربالهای این دو ابرابزار قرار است که به سرمنزل مقصود رسد . با این دویال است که می توان به عنصر اجتماعی دست یافت . سازماندهی کرد . گفتمان سازی کرد و ذهنیت اجتماعی را شکل داد . بر بال شبکه جهانی تنها امکان دسترسی به نخبگان جامعه وجود دارد (نخبگان را در مفهوم عام آن بکار می برم . یعنی آن بخش از جامعه که سواد دارد و سودای سیاست دارد و درد نان هم ندارد) . دستیابی به توده های وسیع مردم از افشار نسبتا آگاه تا عقب مانده ترین بخشهای جامعه نیز رسالت تلویزیونهای ماهواره ای و تلفنهای همراه است . هرکسی شاید گاه و بیگاه تصویر روستاها و حاشیه شهرهای بزرگ را یا از نزدیک و یا حداقل در تلویزیونها دیده باشد که چگونه بر فراز خانه ها ، که چه بگویم بیغوله های ویران و تهی از نان ، چگونه جنگلی از بشقابهای ماهواره ای رویانیده شده است .

در اینجا یک پارامتر جدید در رابطه با ماهواره ، ضرورت خودی بودن رسانه هاست . یعنی برخلاف گذشته که فرستنده ها و بنگاه های سخن پرانکی مستقیما از کشورهای غیرخودی پخش برنامه کرده و به آرم و نام قدرت مربوطه مزین بودند ، اینجا دیگر بدلیل پیچیدگی طرح ، وجود رسانه خودی بویژه در منطقه خاورمیانه عربی ضرورت حیاتی دارد . ضمن اینکه بنگاه های سخن پرانکی سنتی نیز البته با امکانات گسترده تر و طرح های جدیدتر همچنان بکار خود ادامه خواهند داد . سمبل و نماد این رسانه طراز نوین در رابطه با خاورمیانه عربی به باور من تلویزیون قدرتمند الجزیره است . در مقاله "چشم انداز" در همان هفت سال پیش بدین مطلب نیز اشارتی کوتاه کرده بودم :

" گلوبالیستها نه تنها آتش آغاز "جنگ چهارم" را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ افروختند بلکه دشمن دلخواه خود را هم معین کرده و به آن **چهره** نیز داده اند . این دشمن دلخواه هیچ چیز نیست جز بنیادگرایی اسلامی با چهره مشخص اسامه بن لادن ! میلیاردر صاحب سرمایه ای که حکایت پیوندهای مستحکم اقتصادی میان خانواده اش با خاندان بوش ، امروز دیگر حکایت پنهانی نیست ! نقش سازمان سیا در تشکیل ، تسلیح و تامین مالی القاعده بر علیه اتحاد شوروی سابق را نیز دیگر تنها خواجه حافظ شیرازی نمی داند ! برآستی امروز چه کسی در میان توده های تشنه به خون یانکی ها درجهان محبوبتر و شناخته شده تر از اسامه بن لادن است ؟ کدامین چهره درجهان ، شهرت او را دارد ؟ نقش دودیده مولود انقلاب انفرماتیک یعنی اینترنت و ماهواره در شناساندن **چهره** او به توده های ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی تا کجا می باشد ؟ راستی هیچ به کارکرد تلویزیون ماهواره ای الجزیره فکر کرده اید ؟ رسانه مستقلی ! که در قلب یکی از مرتجع ترین و وابسته ترین و مستبد ترین دولت‌های عروسکی دست ساز استعمارکهن ، به پخش آزادانه برنامه هایی اشتغال دارد که در خود مهد آزادی ! یعنی آمریکا نیز بسادگی قابل پخش نیستند ! بن لادن را الجزیره در میان توده های خاورمیانه **چهره** کرد و نه CNN !

من ادعا می کنم که الجزیره ، یکی از مهمترین "ابزار" های گلوبالیستها در کادر طرح خاورمیانه بزرگ می باشد !

رسانه ای که قرار است با پخش آزادانه "اطلاعات" و "تبلیغات" ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی ، **اعتماد** توده های خاورمیانه را متوجه خود نماید . **اعتمادی** که هرگز امکان نداشت نثار CNN , BBC و یا VOX گردد . بگذریم"

چشم انداز ، ۱۸ آذر تا ۱۹ بهمن ۱۳۸۳

امروز الجزیره یک رسانه مورد اعتماد مردم در جهان عرب است . یک رسانه فراملیتی که مرزهای خاورمیانه عربی را می شکافد و توده ها را تغذیه اطلاعاتی می کند . علیه دیکتاتورها و پرچمدارگردش آزاد اطلاعات و جامعه مدنی و مبلغ و گزارشگر و مشوق انقلابات مخملی . نه فقط مورد اعتماد که مورد اعتبار جامعه جهانی کذایی هم هست . از سوی دیگر خبری از بن لادن هم نیست . انگار نه انگار که لشکرکشی به افغانستان بنام او انجام گردیده ، انگار نه انگار که زمانی نه چندان دور همه روزه جامعه جهانی ! با او چشم از خواب برمی گشاد و با او چشم بر هم می نهاد !

خلاصه می‌کنم. اینها تا آنجاست که به "حیطه بالا" یعنی حیطه سیاست برمی‌گردد. برای آنکه چشم‌هایمان باز باشد. برای آنکه بدانیم طرح‌ها و نقشه‌های کانونهای قدرت جهانی چیست و ما چگونه باید در رابطه با آن موضع بگیریم و چگونه و کجا می‌شود تهدیدهای مشخص سیاسی علیه انقلاب را تبدیل به فرصتهای بی‌بدیلی بسود خلق و انقلاب کرد. برای آنکه خودمان را هم بهتر بتوانیم بشناسیم. بخاطر آنکه ریشه بسا بسا مواضع سیاسی و رنگ عوض کردنهای آدمها و جریانات حول و حوشمان را نیز بهتر فهم کنیم. برای آنکه بفهمیم چرا فی‌المثل حزب مشروطه‌ای که بند نافش را با سلطنت پهلوی برداشته بودند، حالا عمد دارد که با پسوند لیبرال دمکرات شناخته شود. یا اینکه بواقع ریشه ضدخشنونت شدن خط‌امامی همسفره دیروز لاجوردی و دلک‌امروزی همچون ابراهیم نبوی، یا اکبرگنجی معروف به "اکبرپونز" و یا امثال فرخ‌نگهدار در کجا قرار دارد. برای فهم اینکه منشأ علمداری جامعه‌مدنی توسط مقتدای همه اینها یعنی محمد خاتمی را هم بشود فهم کرد. از همه مهمتر مبارزه حقوق بشری خیل‌بریدگان از مبارزه انقلابی و دولایه‌خورانی را که هم می‌خواهند پز مبارزاتی دهند و هم هزینه‌ای ناچیز را نیز بهتر بتوان درک کرد! خلاصه که هیچ نفعی اگر نداشته باشد بر "راه و همراه" نور می‌افکند.

و اما "حیطه پایین" اساساً دنیای دیگری است که قانونمندیهای خاص خود را دارد. طرح و برنامه و توطنه از بالا تا آنجایی کاربرد دارد که "عنصر اجتماعی" در خانه نشسته است. از نقطه‌ای که این عنصر به خیابان آمد و توانست که در خیابان هم بماند، معادله دیگر تفاوت خواهد کرد. از این نقطه به بعد روند اوضاع دیگر کاملاً تحت کنترل بالا نیست. جلوی سیل را با سوراخی در سد می‌توان باز کرد. ولی اگر سیل سرازیر شد جلوی آنرا دیگر دشوار بتوان گرفت.

در بالا فرض بر این است که در کشورهای استبداد زده‌ای که حاکمیتشان تا بن استخوان فاسد و بیرحم هم هست، می‌توان با اتکاء به سازماندهی افشار متوسط که امکان دسترسی به سیستم‌های ارتباطی اینترنتی همچون فیس‌بوک، توئیتر و غیره را دارند، با استفاده از یک بهانه مثلاً تقلب در یک انتخابات قلابی، آنها را به خیابانها کشانید و به مقابله با دیکتاتوری ترغیب کرد. ضمن اینکه در اس‌راس رژیم نیز با کندن عناصر عاقلتری از حاکمیت که خط‌کلی را گرفته‌اند و ترکیب دادنشان با عناصر خودی در خارج حاکمیت، "آلترناتیو مطلوب" را شکل داده و از طریق همان رسانه‌های مورد اعتماد در جامعه مطرح کرد. اینها همه بشرطی امکان موفقیت دارند که بتوان ارتش را خنثی نگه داشت و توده‌ها را در خیابان نگه داشت.

مهمترین بخش طرح در نقطه سرکوب عنصر اجتماعی در خیابان، خودداری ارتش و نیروهای مسلح از ادامه اطاعت از فرد دیکتاتور است. با این عمل هم ابزار سرکوب برای مراحل بعدی حفظ می‌شود و هم اعتبار آلترناتیو مطلوب بالا می‌رود. این همان روندی است که یکبار در انقلاب بهمن در ایران تجربه شد و حالا هم بطور سیستماتیک در تونس و مصر پیاده گردیده است. یعنی حذف فرد دیکتاتور در عین حفظ ساختارهای نظام. در خبرها خواندم که پدری در مصر نام فرزند خود را فیس‌بوک گذاشته است. حق هم دارد! نقش این کانون جاسوسی اینترنتی در تحولات اخیر کم نبوده است.

در لیبی این پروژه جواب نداشت. همانگونه که در عراق امکانپذیر نبود. همانطور که در ایران هم جواب نخواهد داشت. پاسخ طرح خاورمیانه بزرگ به این معضل استفاده از نیروی قهر است. یعنی گزینه نظامی. همانگونه که دیروز در عراق شد. همانطور که امروز در لیبی می‌شود و همانسان که فردا در ایران باید که بشود. چرا که در این کشورها نیروهای مسلح یعنی همان عنصر تعیین‌کننده در هر انقلاب و تحول اجتماعی وصل به بیرون نیستند! در اینجا دو گزینه وجود دارد. یکی گزینه اسرائیلی به معنی استفاده از ظرفیتهای قومی در قطعه قطعه کردن قدرتهای بزرگ منطقه‌ای با طرح شعارهایی همچون فدرالیسم، حق تعیین سرنوشت و نهایتاً اعلام استقلال در کنار نابودکردن کل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی از طریق بمباران و استفاده از تسلیحات کشتار جمعی و دیگری گزینه آمریکایی به معنی تهاجم مستقیم نظامی و اشغال زمینی.

پایان بخش اول، ۳۱ فروردین ۱۳۹۰

ویژگی اخص قیامها در منطقه خاورمیانه بزرگ این است که توده ها در خیابان حضور دارند اما حضور یک اپوزیسیون سازمانیافته در پیشاپیش قیام محسوس نیست . به عبارت بهتر و در کادر اصطلاحات قدیم شرایط عینی برای ارتقاء قیامها به انقلاب در ایده آل ترین وجه خود موجود است . اما شرایط ذهنی و عنصر رهبری کننده در صحنه حاضر نیست . یعنی از اساس آلترناتیو ، وجود خارجی ندارد . یعنی باید ابتدا به ساکن و تازه در جریان قیام به آماده سازی " آلترناتیو مطلوب " پرداخت . پس تا آنجا که به " طرح خاورمیانه بزرگ " برمیگردد اوضاع ، جدای از بالا بودن ریسک غیرقابل کنترل بودن " عنصر اجتماعی " ، در مجموع بر وفق مراد است . یعنی عجلتا تهدید انقلاب اجتماعی وجود ندارد . این همان پاسخ راهگشایی است به آن پرسش کلیدی معروف در رابطه با اولین قیام موفق در شمال آفریقا که برای بسیاری در ایران مطرح بوده و هست . **اینکه چرا " تونس " تونس . ولی " ایران " نه تونس !**

تونس باید می توانست ! انقلاب ! فیسبوکی می بایست یک شاخصی می داشت . دو سال پیش این تجربه در ایران به سختی شکست خورده بود . ۱۲ سال پیش از آنهم پروژه علم کردن "اسلام مدره" در مقابل "اسلام بنیادگرا" در ایران با محمد خاتمی نیز شکست خورده بود ولی در ترکیه با " رجب طیب اردوان " به پیروزی رسید . چرا که ایران نه ترکیه بوده و نه تونس هست . بدون خنثی کردن ارتشی که هر ده سال یکبار در ترکیه کودتا می کرد و افسار خرد و کلان را در دست داشت ، امکان نداشت نیرویی در ترکیه ، هم قانون اساسی و مناسبات قدرت را به چالش بگیرد و هم در عین حال بر اسب قدرت افزایش یابنده "اسلام بنیادگرا" دهنه و افسار بزند . بدون خنثی کردن ارتش در تونس هم امکان نداشت در کمتر از یک ماه بوی انقلاب یاسمین ! سراسر خاورمیانه عربی را معطر کند .

ترکیه و تونس و مصر یک وجه مشترک داشتند . در هر سه کشور نه تهدید آلترناتیو انقلاب موجود و نه ارتش وصل به داخل بود . عین این داستان در یمن هم اتفاق خواهد افتاد ولی در سوریه نه ! اگرچه حدت و شدت تضادها در سوریه بسا بیشتر از یمن است . چرا که در سوریه ارتش وصل به بیرون نیست . همانطور که در لیبی هم نیست . همانگونه که به اضعاف در ایران هم چنین نیست . در اینجاست که دیگر انقلاب مخملی پاسخ ندارد . در اینجاست که دیگر **جنگ** یگانه پاسخ " طرح خاورمیانه بزرگ " به معضل دیکتاتورهای ناوابسته هست . در سوریه البته اوضاع بسیار متفاوت است . نه آمریکا و نه صدارت بیشتر از آن اسرائیل ، خواهان تغییر نظام در سوریه هستند ! رژیم بعث سوریه اگرچه دشمن تئوریک اسرائیل است اما دشمنی است قابل محاسبه و قابل اعتماد ! این رژیم از سال ۱۹۶۷ به اینطرف یعنی در ظرف مدت ۴۴ سال در کنار مصر همواره تضمین کننده امنیت و ثبات در مرزهای اسرائیل بوده و هست . بی ثباتی در مرزهای اسرائیل آخرین چیزی است که می تواند در محاسبات هزینه و سود در رابطه با طرح مورد اشاره به ریسک گذاشته شود . به همین دلیل هم بوده که من برخلاف بسیاری که پس از تهاجم نظامی آمریکا به عراق ، نوبت بعدی را بر مبنای "تئوری دومینو" متعلق به سوریه می دانستند ، هرگز چنین احتمالی را واقعی نمی دانسته و همواره روی ایران تاکید داشته و دارم .

بالغ شدن قیام به یک انقلاب سیاسی و ارتقاء آن به یک انقلاب اجتماعی از اساس مربوط می شود به ماهیت عنصر ذهنی . یعنی باز هم با استعانت از همان اصطلاحات قدیمی اگر بالاخره قبول داشته باشیم که "انقلاب امرتوده هاست" ، ارتقاء آن اما تماما به ماهیت عنصر رهبری مربوط می شود . عدم ارتقاء انقلاب ضد سلطنتی در ایران به یک انقلاب اجتماعی و تبدیل آن به ارتجاعتی خلص ، علاوه بر پارامترهای تاثیر گذارنده ای چون ذهنیت ارتجاعتی توده ها ، بی تجربگی و سازمان نایافتگی انقلابیون ، نقش مخرب عامل خارجی و ... اما یک عامل تعیین کننده بیشتر نداشت و آن ماهیت رهبری انقلاب بهمین بود . حضور عنصر انقلابی در راس حاکمیت پسا انقلاب در ایران ، اساسا معادله قدرت را نه فقط در ابعاد منطقه ای که در ابعاد جهانی نیز بر هم می زد و پتانسیل شگفت انگیز " عنصر اجتماعی " را به جای تلف کردن در جهنم جنگ و سرکوب ، در خدمت انقلاب جهانی قرار می داد . امروز هم همین ماهیت عنصر ذهنی هست که سبب شد در تونس و مصر انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی از فرد به ساختار صورت بگیرد و در ایران نه !

معضل ایران ، معضل آلترناتیو مطلوب

هدف " جناح بازها " تحقق انقلاب مخملی در ایران و در صورت امکان ناپذیر بودن آن استفاده از قوه قهریه است . آنان در ابتدا ابلهانه تصور می کردند که با تبدیل عراق به الگوی دمکراسی لیبرال و با نشان دادن قدرت نظامی فائقه تنها ابر قدرت موجود ، بر اساس "تئوری دومینو" دیکتاتوریهای خاورمیانه و آسیای مرکزی و شمال آفریقا ، یکی پس از دیگری بدامن انقلابات مخملی خواهند افتاد . هرکجا نیز که این دیکتاتوریهها بی هراس از قدرت نظامی قهار حاضر در منطقه حاضر به عقب نشینی در مقابل انقلابات ! فیس بوکی نبوده و به سرکوب مردم حاضر در خیابان پردازند ، خودخود دخالت نظامی برای نجات جان انسانها ! بر اساس قوانین بین المللی از جمله " آر تو پی " به معنی مسئولیت حفاظت و مشروعیت می یابد .

این پیام را همه آنانی که باید در خاورمیانه بزرگ بگیرند گرفته بودند . از قذافی در لیبی تا علی عبدالله صالح در یمن . قذافی دستهایش را بالا برده و با پذیرش کلیه عواقب عقب نشینی به اردوگاه غرب می پیوندد و درهای لیبی را تماما بروی "جامعه جهانی" ! می گشاید . در یمن نیز به نقل از علی عبدالله صالح گفته بودند : یا ما خود سرمان را داوطلبانه اصلاح خواهیم کرد و یا آمریکا موهایمان را از ته خواهد زد .

رژیم "جمهوری اسلامی" نیز پیام را می گیرد. آنها که در جریان دو جنگ در عراق و افغانستان کمال همکاری را با نیروهای موسوم به ائتلاف داوطلب بویژه در افغانستان داشته اند، کمی پس از اشغال عراق در همین روزها یعنی در ماه مه ۲۰۰۳، طرح جامعی را که شامل کلیه مسائل مورد اختلاف با ایالات متحده هست با واسطگی دولت سوئیس تقدیم کاخ سفید می کنند. برای رژیم که بیشتر از هرکس دیگری با طرح خاورمیانه بزرگ آشنا هست، مثل روز روشن است که هدف بعدی خود اوست. در این طرح، ایران نه تنها از کمک به ثبات در عراق و دست برداشتن از حمایت گروه های فلسطینی سخن به میان آورده بود، بلکه پیشنهاد داده بود برای خلع سلاح حزب الله لبنان نیز تلاش کرده و ضمناً تمام فعالیت های هسته ای خود را نیز شفاف کند. در مقابل، تنها خواست رژیم یک تضمین امنیتی ناقابل از جانب آمریکا است. فقط همین! این طرح توسط دولت جرج دبلیو بوش که سرمست از دو پیروزی نظامی پی در پی خدا را بنده نبود به سادگی رد می شود. لاری ویل کینسون، رئیس دفتر کالین پاول، وزیر خارجه وقت آمریکا، می گوید: "تنها چیزی که من دیدم گزارشی بود از اینکه نامه ای دریافت شده و پاسخ شرم آوری که از طریق سوئیس ها برای ایران فرستاده شد. بنا به گفته ویل کینسون در رابطه با واکنش و اشنگتن، ماجرا با یک جمله "دیک چینی" معاون رئیس جمهور مبنی بر اینکه "ما با شر صحبت نمی کنیم" خاتمه می یابد.

یکسال بعد در ژوئن ۲۰۰۴، دولت آمریکا اعلام می کند که نیروهای سازمان مجاهدین مستقر در قرارگاه اشرف، مشمول کنوانسیون چهارم ژنو می شوند. رد مصالحه با رژیم در ۲۰۰۳ و دادن استاتو به قدرتمندترین اپوزیسیون سرنگونی طلب آن در ۲۰۰۴ که به معنای تضمین حفظ ظرف ارتش آزادیبخش مجاهدین در عراق بود، تردیدی برای رژیم بجا نمی گذارد که سیاست "تغییر رژیم"، سیاست غالب در ایالات متحده آمریکا است. برای رژیم دو راه بیشتر متصور نبود. یا تسلیم و یا تقابل. تسلیم در شرایط مشخص ایران و دخالت عواملی چون نفرت گسترده اجتماعی و حضور یک مقاومت سازمانیافته در کنار مرزها هیچ معنایی جز خودکشی نداشت. بنابراین می ماند تنها سیاست درست یعنی سیاست تقابل که اگرچه مرگ آور است اما بسا بهتر از خودکشی هم به عمر رژیم می افزاید و هم در نهایت مرگی است با عزت! علاوه بر این از قدیم هم گفته اند که بهترین دفاع، حمله هست. این سیاست البته ریسکها، عواقب و الزاماتی را بدنبال داشت که از آنها گریزی نبود. چهارسال پیش این الزامات را طی مقاله ای چنین فرموله کرده بودم.

"الزامات تقابل"

- اولین الزام سیاست تقابل، تکیایه شدن رژیم است.
- دومین الزام، صدور بحران به خارج از مرزهای خودی و مدیریت بحران در آنجاست.
- سومین الزام، مسلح شدن به تکنوژی هسته ای به منظور ساختن به اصطلاح "بمب کثیف" قابل استفاده در عملیات انتحاری در کشورهای اروپا، آمریکا و آسیاست.

لازم به توضیح است که تبلیغات ارتش رسانه ای تحت حاکمیت "سرمایه متمرکزیهود" مبنی بر تهدید مسلح شدن رژیم به کلاهکهای هسته ای و موشکهای بالستیک، خزنبلاتی است که تنها در کادریک جنگ روانی گسترده پردر آماده کردن فضای جوامع غربی در رابطه با ضرورت تهاجم نظامی به ایران می خورد و دیگر هیچ. وگرنه برای هرکسی که کوچکترین اطلاعی در این زمینه داشته باشد، واضح و مبرهن است که حتی به فرض محال در صورت دستیابی ارتجاع حاکم بر ایران بر امکان ساختن کلاهکهای هسته ای و موشکهای بالستیکی که توان حمل این کلاهکها را داشته باشند، پیش از خارج شدن موشکهای مذکور از فضای ایران و یا هر کشور دیگری، توسط سپر حفاظت موشکی ایالات متحده، منهدم خواهند گردید. دستیابی ایالات متحده به این تکنولوژی که حاصل پروژه "جنگ ستارگان" بود، برخلاف تحلیلها و تفاسیر رسمی، دلیل عمده و اساسی شکست اتحاد شوروی در پایان "جنگ سوم" موسوم به جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق بود. منهدم کردن موفقیت آمیز یک ماهواره در فضا توسط موشک پرتابی از سوی ارتش "جمهوری خلق چین" در ماه های اخیر هم تنها در همین کادر و در راستای آمادگیهای ضروری ابرقدرت آینده به مثابه هدف نهایی "جنگ چهارم" در مقابله با ایالات متحده می باشد که البته این بحث دیگری است.

- چهارمین الزام تغییر ساختاری در سازمان رزم نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و سازماندهی نوین در کادر جنگهای نامتعارف می باشد.

- پنجمین الزام، سازماندهی هسته های ترور در کشورهای دوست آمریکا در جهان بویژه در کشورهای اسلامی است.

- ششمین الزام بسیج خیابانهای خاورمیانه به منظور متزلزل کردن حاکمیتها وابسته به آمریکا و ایجاد زمینه های اجتماعی به منظور تسهیل عضوگیری برای هسته های ترور از طریق سوار شدن بر موج نفرت عمیق شونده و بحق توده ها علیه اسرائیل است.

- هفتمین الزام متمایل شدن به چین و روسیه و سوار شدن بر تضادهای موجود میان اروپا و آمریکا در کادر استراتژی "جهان چند قطبی" و در تقابل با استراتژی "جهان تک قطبی" است.

- هشتمین و مهمترین الزام کنترل مطلق در داخل می باشد. معادله کنترل در داخل دو مؤلفه دارد:

- ۱ - پاسیفیزم بدنه اجتماعی از طریق اعمال رعب و وحشت و حاکمیت ترور
- ۲ - منحرف کردن نخبگان از طریق ترویج گفتمان سازیهای مورد نظر رژیم

۲۰۰۵ سالی است که "بازها" قصد تعیین تکلیف با رژیم "جمهوری اسلامی" را دارند. به لحاظ محاسبات نظامی در طرح بازها هر دو سال یکبار نوبت به یکی از کشورهای مشمول "طرح خاورمیانه بزرگ" می رسد. پس از تهاجم نظامی به یوگسلاوی در ۱۹۹۹ که البته خارج طرح ولی در ارتباط مستقیم با آن است، در ۲۰۰۱ حمله به افغانستان را داریم و در ۲۰۰۳ تهاجم نظامی به عراق را. بدلیل نقش محوری ایران در کلیت طرح، تعیین تکلیف رژیم مربوطه در شکست یا پیروزی کل طرح اهمیت تعیین کننده دارد. عقب نشینیهای دلیانه رژیم در سالهای آخر دولت خاتمی بخشی از دولت آمریکا را متقاعد کرده است که بجای تهاجم مستقیم نظامی، ابتدا باید بدنبال ایجاد انقلاب مخملی در ایران بروند و گزینه نظامی را بگذارند بعنوان آلترناتیو شکست پروژه فوق الذکر. از قضا این سال ضمنا مصادف است با انتخابات ریاست جمهوری در ایران. یعنی شرایطی که با اتکاء به آن معمولا پروژه انقلاب مخملی کلید می خورد. مطابق این پروژه، معمولا پیش از انتخابات یک آلترناتیو مطلوب با یک یا چند چهره وجیه المله در راس آن دست سازی می شود و پس از انتخابات هم این آلترناتیو، "توده ها" را در اعتراض به انتخابات به خیابان می کشاند و نهایتا ترکیبی از "فشار از پایین، چانه زنی از بالا" با زنجیره ای از فشارهای گسترده بین المللی و تهدید دخالت نظامی، رژیمهای متعارف استبدادی را وادار به عقب نشینی کرده و بدینترتیب انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی صورت می پذیرد. تا این تاریخ عجالتا، این تجربه موفق بترتیب در گرجستان ۲۰۰۳، اوکراین ۲۰۰۴، و آخرین آن همین سال ۲۰۰۵ در قرقیزستان پیاده شده است.

موفقیت پروژه انقلاب مخملی در گرو دو پارامتر اصلی است. وجود یک رژیم متعارف و حضور یک آلترناتیو مطلوب. هیچ کدام اینها در ایران موجود نیست. نه رژیم شترگاوپلنگ اسلامی متعارف است و نه، تنها آلترناتیو موجود یعنی آلترناتیو عرضه شده توسط مجاهدین مطلوب! اولی جلوی به خیابان آمدن "توده ها" و از آن مهمتر در خیابان ماندنش را گرفته و دومی ظاهرا فضای شکل گیری آن آلترناتیو کذابی را قفل کرده است. به این اعتبار می توان خط غالب در سیاست خارجی آمریکا در این سالها را بهتر فهم کرد. این سیاست همواره بر روی دو مولفه حرکت می کرده است. مولفه اول تلاش بی فرجام در راستای متعارف کردن رژیم اسلامی است، مولفه دوم اقدامات عملی در جهت متلاشی کردن سیاسی و فیزیکی آلترناتیو نامطلوب. اگر این سیاست کلان در رابطه با ایران درست تحلیل شده باشد، آنگاه دیگر کل عملکرد دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده چه در رابطه با رژیم و چه در رابطه با مجاهدین خلق بسا قابل فهم تر خواهد بود.

با اینحال این سیاست در سال ۲۰۰۵ شکست سختی می خورد. نه رژیم متعارف می شود و نه مجاهدین نابود و از صحنه حذف می شوند. برعکس رژیم "جمهوری اسلامی" سیاست تقابل با آمریکا را با پذیرش کلیه عواقب آن در پیش گرفته و تک به تک به عملی کردن الزامات تقابل می پردازد. اولین الزام تقابل یعنی تکپایه شدن رژیم با انتخابات اینسال متحقق می شود. خامنه ای نه اجازه اعتراض به اصلاح طلبان رانده شده از نظام را می دهد و نه در میان اپوزیسیون مخملی رژیم، اصلا جسارتی یافت می شود که به اعتراض برخیزد.

همین سال دومین الزام تقابل یعنی صدور بحران به خارج از مرزهای خودی در عراق به آزمایش گذاشته می شود. هدف غرق کردن نیروهای نظامی آمریکا در باتلاق عراق است. سیاستی که با به خاک و خون کشیدن عراق از سویی و بدست گرفتن حاکمیت آن از طریق انتخابات دمکراتیک! از سوی دیگر عملی می شود. تنها اپوزیسیون سازمان یافته رژیم سابق عراق که نزدیک به یک ربع قرن در ایران ساخته و پرداخته شده از مرزها گذشته و بر سفره حاضر و آماده ای که شیطان بزرگ برایشان مهیا کرده است می نشینند. رژیم "جمهوری اسلامی" در یک فرار به جلوی تماشایی به داخل عراق می خزد.

با شکست اولین خیز به سمت انقلاب مخملی، آلترناتیو تهاجم نظامی دوباره بروی میز سیاست خارجی ایالات متحده می آید. این شق که یکسال بعد یعنی سال ۲۰۰۶ با تهاجم جنایتکارانه اسرائیل به خاک لبنان عملی می شود، با شکست فصیحت بار دولت حرامزاده در جنگ ۳۳ روزه لبنان، موقتا از روی میز برداشته می شود. با این جنگ عمق استراتژیک جمهوری اسلامی تا مرزهای اسرائیل امتداد می یابد. سیاست صدور بحران در ۲۰۰۷ به فلسطین کسیده و به جدایی نوار غزه از کرانه باختری رود اردن و حاکمیت مطلق حماس در این سرزمین می انجامد. در اینسال ایران از شمال و جنوب با سرزمینهای اشغالی همسایه می گردد! و عمق استراتژیکش فلسطین را نیز در بر می گیرد.

تمام تلاش رژیم این است که تا انتخابات ۲۰۰۸ در آمریکا و بیرون رفتن عروسک "جناح بازها" از کاخ سفید، جلوی حمله نظامی را به هر قیمت بگیرد. به همین دلیل در کنار تداوم مداخله در هرکجا که بتواند از جمله حفظ حداکثر فشار ممکن بر روی عراق، سال ۲۰۰۸ را به افغانستان اختصاص داده و با تمام قوا به دامن زدن عملیات نظامی بر علیه نیروهای ائتلاف و در راس آن آمریکا پرداخته و با پول و سلاح و امکانات لجستیکی و درو خارجی به یاری طالبان و القاعده یعنی دشمنان خونی دیروزی خود می پردازد. اوضاع در افغانستان چنان بهم ریخته می شود که اولین کار رئیس جمهور جدید در رابطه با ادامه جنگ سلف خود، اعلام بیرون کشیدن نیروهای نظامی آمریکا از عراق و تمرکز بیشتر در افغانستان می شود.

سال ۲۰۰۹، برآیند شکست استراتژیک "جناح بازها" در رابطه با "طرح خاورمیانه بزرگ" است. رژیم "جمهوری اسلامی" تا اینجا تنها یک نبرد بر سر حفظ خود را برده است. ولی جنگ همچنان ادامه می یابد. سیاست جدید کاخ سفید تا آنجا که به شیوه ها و متدها و سبک برخوردها برمی گردد، بکلی با گذشته متفاوت است. اگرچه در کل استراتژی کوچکترین تغییری ایجاد نمی گردد. سیاست ساده و قابل فهم! دولت جرج دبلیو بوش که شمشیر را از رو بسته و به جنگ با بشریت آمده بود، جای خود را به سیاست مزورانه بارک اوبامایی می دهد که با لبخندی بر لب و خنجری در پشت پنهان به جد خواهان تعامل با بشریت است. بدیهی است که این سیاست تعامل بیش از همه شامل رژیم "جمهوری اسلامی" هم می گردد. تشخیص اینکه این سیاست جدید برای کنار آمدن با رژیم ایران است و یا برای کنار زدن آن، در آغاز برای خیلی ها مشکل بود. هنوز هم هست! ولی رژیم حاکم بر ایران خود در این رابطه توهمی ندارد. اشاره خامنه ای به دست چندی اوباما با دستکش مخملی حکایت از همین تشخیص درست دارد.

علیرغم آمدن "سیاستی دیگر" در کاخ سفید، رژیم با جدیت به عملی کردن الزامات تقابل وفادار می ماند. تلاش بی دنده و ترمز برای دستیابی به تکنولوژی هسته ای در کنار آماده سازی حزب الله لبنان و سپاه پاسداران ایران برای ورود به "جنگ غیرمتعارف" و تغییرات ساختاری در نیروهای دریایی و هوایی و زمینی آن در انطباق با الزامات نبرد نامتعارف از سویی و دمیدن بر آتش نفرت ضد صهیونیستی - ضد آمریکایی توده های خاورمیانه بزرگ از سوی دیگر، فعالانه ادامه می یابد. تمامی اینها که در کادر خنثی کردن تهدیدهای بافعل و بالقوه صورت می گیرند علیرغم ظاهر تهاجمی آن اساسا خصلت تدافعی دارند. خنثی کردن تهدیدات بالقوه و بالفعلی که بدنیاال حذف نظام مقدسند با هدف حفظ نظام بهر قیمت. در شمار این تهدیدات جای یک دشمن وفادار! قدیمی که هیچگاه و هیچ روز و شبی خواب رژیم تازیانه و دار را ترک نگفته، هرگز خالی نبوده است. مجاهدین و ارتش آزادیبخششان و خواست بی تنازل سرنگونی قهرآمیز تمام رژیم حاکم بر میهن در زنجیرشان. دشمنی که هرکار نتوانسته که بکند یک کار را بخوبی به سرانجام رسانیده و آن حفظ سازمان رهبری کننده انقلاب نوین مردم ایران بهر قیمت است. سازمانی که هم بخشی از مشکل آلترناتیو مطلوب برای ایران است و هم بخشی از راه حل آن! بسته به اینکه هرکس چگونه بدان بنگرد.

برای خود رژیم بی هیچ تردیدی هیچ تهدیدی جدیتر و خطرناکتر از مجاهدین و حضور ظرف ارتش آزادیبخششان در "جوار خاک میهنشان" نیست. این برای هرکس که محل تردید باشد برای خود رژیم تردیدبردار نیست. برای فهم این واقعیت اصلا نیازی نیست که به تبلیغات مجاهدین گوش کرد. فقط کافی است به حجم تبلیغات دیوانه وار خود رژیم بر علیه آنان گوش فرا داد. فقط همین! از ابعاد "تاثیر" است که می توان پی به ابعاد "موثر" برد. یکی از عوامل جلب توجه کانونهای قدرت جهانی به مقوله مجاهدین در گرماگرم "نبرد آلترناتیوها" نیز بدون شک همین موضوع است.

اتفاقات اخیر در اشرف و موضعگیریهای سیاسی در ارتباط با آن چه در ابعاد جهانی و چه در کادر نیروهای سیاسی ایرانی نیز چیزی جز ادامه همین نبرد آلترناتیوها نیست. نفس موضعگیریهای متعاقب تهاجم به اشرف که هنوز هم ادامه دارد نشان از تولد یک تعادل جدید در سپهر سیاسی ایران دارد. حجم موضعگیریهای سیاسی بویژه در میان جامعه ایرانی در ربع قرن اخیر و از مقطع اعلام انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین برآستی بی سابقه بوده است. تعادل جدیدی که خود دو سال ونیم پیش و در آستانه رویارویی مستقیم مجاهدین و دولت نوری المالکی آنرا حاصل یک "رویارویی پرشگون" دانسته بودم. آنروزها بسیاری با شگفتی می پرسیدند که آخر "شگون" این رویارویی خونین و مخاطره آمیز دیگر چه صیغه ایست؟! و من تنها می گفتم: تعادل جدید! بسا متفاوت تر و در مقایسه با پیش چندین مدارکیفی فراتر از آن. مهم آن بهایی نیست که می پردازید! بل آن چیزی است که بدست می آورید. مهم آنهایی نیستند که می روند، آنان که می مانند هستند که ارزش استراتژیک دارند.

البته این برای آن ارگانیکسی که دو دستی به زندگی چسبیده است قابل فهم نیست. قابل فهم نیست که در دنیایی که آدمهایش برای منافع شخصی همدیگر را پاره پاره می کنند، در دنیایی که همه در بدر بدنیاال ساحل امنی برای نجات خود می گردند، انسانهایی نیز پیدا می شوند که سواحل امن و جویبارهای حقیر زندگی معمول را با عشق رسیدن به دریا پس پشت می گذارند و خود را به امواج خروشان می سپارند. برآستی چگونه می شود این مقوله ساده را به آنهایی که مدام بدنیاال رسانیدن مجاهدین اشرف به یک مکان امن هستند فهمانید که خانمها و آقایان محترم! آنهایی را که شما زور می زنید تا به ساحل امنشان رسانید، دیربست که عطای این امنیت و آرامش را به لقای امنیت شمایان بخشیده و به میان آتش و دهان شیر فرو رفته اند. آیا فهم این معادله تک مجهولی اینچنین دشوار است که می شود کسی امنیت زندگی موجود در اروپا و آمریکا و کانادا و ... را رها کرده و زندگی ناام در عراق را گزیده باشد تنها به این دلیل ساده که بیش از آنکه برایش نفس "آن زندگی" مهم باشد، شان "این زندگی" است که اهمیت دارد. نفس زندگی "ارزش" نیست. چگونه زیستن "ارزش" است. برای او زندگی امنی که بر روی زانوان است یک پاپاسی هم ارزش ندارد. "نفس انسان" اگر چه در جای خود مهم است اما این "شان انسان" است که "ارزش" است. به همین دلیل هم هست که برای من انسانی که ایستاده و مقاومت می کند شایسته حمایت است نه آنی که نشسته است و التماس می کند. حمایت از اولی وظیفه عنصر انقلابی است و گرفتن دست دومی مشغولیت فعال حقوق بشری! که بوفور هم یافت می شود. اولی مدام در کشاکش و چالش است و دومی پیوسته در پی سازش. یکی ایستاده میمرد و آنگاه به خاک می افتد و دیگری پیش از آنکه بمیرد، دیر زمانی است که به خاک افتاده است. یکی با "پرداخت" احیا می شود و یکی تنها با "دریافت" مستمر است که اصلا بر سر پا ایستاده است. میان ایندو تفاوت از زمین تا آسمان است.

گفتم که ابعاد موضعگیریهای شخصیتها و نیروهای سیاسی ایرانی در رابطه با تهاجم نظامی به اشرف در ربع قرن اخیر بی سابقه بوده است. حتی قابل مقایسه با حمله مشابه به اشرف در مرداد ماه دو سال پیش هم نیست. از اضداد مجاهدین گرفته تا رقبای سیاسی و مدعیان رهبری و مبارزه و تا صف دلسوزان و دلسوختگان! و معلمان اخلاق و غرغرکنان حرفه ای تا

محتوای این موضعگیریها چندان مهم نیست. اما در یک چیز تردیدی نیست، کمیت و کیفیت متفاوت آنها حاصل تغییر ماهیت مجاهدین و نیروها و جریانها دیگر نیست. موازنه قدرت جدیدی می رود که در تقابل با رژیم "جمهوری اسلامی" شکل بگیرد. این همان "تعادل جدیدی" است که بر حمایت دوست و احترام رقیب و وحشت دشمن افزوده است. تعادلی که دیگر ابعاد گسترش یابنده بین المللی بخود گرفته و پای موضعگیری دولتهای بزرگ، سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا را در موضوع اشرف به میان کشیده است. آری! همان "تعادل جدیدی" که حاصل یک رویارویی پرشگون و البته پرهزینه بوده و هست و باز هم تا فرجام نهایی چنین خواهد بود. اگر کسی فکر می کند که این تعادل همینطوری شکل گرفته، سخت درخطاست. این "تعادل جدید"، حاصل هیچ چیز نیست جز پایداری غیرمنطقی! مجاهدین در حفظ و حراست از اشرف به مثابه یک "پارامتر قدرت" و یک "وزنه ژئوپلیتیک" در پروسه تغییر رژیم در ایران. هراس رژیم از اشرف هم درست از همین نقطه شروع و در همین نقطه نیز پایان می گیرد. مگر اینکه کسی فکر کند دلیل منطقی برای تلاش غیرمنطقی! تمامیت رژیمی که از بام تا شام خود را به درو دیوار می زند تا اشرف را جمع کند، یا ضدیت ژنتیک با مجاهدین است یا دلسوزی برای رزمندگان آن!

پس اگر این موضوع واقعیت داشته باشد که نفس وجودی اشرف و بودن مجاهدین در عراق، تهدیدی واقعی برای تمامیت رژیم بشمار برود که می رود، اگر مسئله یک این رژیم جمع کردن اشرف در عراق باشد که هست، بنابراین هرگونه فشار به مجاهدین در رابطه با ترک اشرف با هر بهانه و استدلال حقوق بشری هم که در پشت آن خوابیده باشد، آگاهانه یا ناآگاهانه بازی در زمین رژیم "جمهوری اسلامی" است و لا غیر.

نتیجه می گیرم، تا زمانی که خود رزمندگان اشرف خواهان حفظ ظرف ارتش آزادیبخش در عراق بوده و حاضر به پرداخت بهای آن (هر بهایی) نیز هستند، بنابراین موضعگیری درست و اصولی فشار همه جانبه بردولت عراق مبنی بر رعایت حقوق قانونی مجاهدین اشرف و احترام به مفاد کنوانسیون چهارم ژنو می باشد و نه چیز دیگر. مگر آنکه کسی خود را در نقش دایه دلسوزتر از مادر برای مجاهدین اشرف ببیند و برای خود رسالت سر و سامان دادن به زندگی! آنان را در نظر گرفته باشد. شاید ذکر این نکته ضروری نباشد که تاکید من بر حفظ اشرف به هر قیمت به مفهوم دفاع از استراتژی مجاهدین نیست. چرا که هرکس که با نظریات من آشنا باشد، بخوبی می داند که من از فردای فروغ جاویدان و بویژه پس از مرگ خمینی و عملیات تدافعی مروارید، معتقد به تغییر استراتژی بوده و هستم. اینرا که استراتژی درستتر را "سازماندهی قیام در شهر" دانسته و می دانم. اینرا که کانون استراتژیک نبرد تمامیت مردم ایران با تمامیت رژیم "جمهوری اسلامی" را نه اشرف که خیابانهای ایران دانسته و می دانم. اینها و بسیاری دیگر را نیز بارها نوشته و گفته ام و ضرورتی در تکرار آن نمی بینم.

می خواهم بگویم که بحث ضرورت حفظ اشرف برای من یک بحث استراتژیک نیست. اما به لحاظ تاکتیکی و در کادر الزامات سرنگونی و بحث آلترناتیو و از همه مهمتر حساسیتهای دشمن، بر اینم فوق العاده حائز اهمیت است. گذشته از آنکه در عرف سیاسی خوب است که اینرا هم یاد گرفته باشیم، درجایی که خود صاحب علیه سازمانی، سیاستی و یا راهکاری را برای خود درست و اصولی می داند، برای دیگران وظیفه و مسئولیتی بجز احترام به خواست و نظر مربوطه باقی نمی ماند.

چرا مجاهدین خواهان ماندن در اشرف هستند؟

برای آنکه تحلیل درستی از یک جریان سیاسی داشته باشیم ضرورتا باید نیروی مربوطه را بشناسیم. اهداف و مناسبات آنرا فهم کنیم و در حد امکان خود را بجای آن نیرو قرار داده و بعد به تماشای صحنه بنشینیم.

استراتژی مجاهدین همچنان استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" هست. این استراتژی در ارتباط مستقیم با الزامات ژئوپلیتیک مشخصی شکل گرفته که محاط بر هر تغییر و تحولی در ایران می باشد و تنها در کادر همین الزامات ژئوپلیتیک هم قابل فهم است. بر مبنای این محاسبات ژئوپلیتیک هم بود که رژیم شاه از اواخر دهه پنجاه میلادی کل ترکیب دفاع نظامی ایران را تغییر داده و خطوط دفاعی مربوطه را اساسا در طول کل مرزهای غربی ایران با عراق قرارداد داده بود. یعنی بر اساس محاسبات ژئوپلیتیک آنزمان، عراق به عنوان یک دشمن استراتژیک مشخص شده و بر این اساس هم رابطه با آن تنظیم می شود. اختلافات مرزی بین دو کشور در سالهای آغازین دهه هفتاد میلادی که نهایتا به امضای قرارداد تحمیلی ۱۹۷۵ الجزائر به عراق منتهی می شود و همینطور حمایت هردو کشور از نیروهای مخالف و اپوزیسیون کشور دشمن از پی آمدهای ناگزیر همین محاسبات ژئوپلیتیک بوده است.

حفظ تعادل و موازنه قدرت میان دو کشور ایران و عراق در کادر موازنه کلان قوا در کل خاورمیانه همواره از یک ضرورت استراتژیک برخوردار بوده است. به همین دلیل هم هست که علیرغم آنکه دولت عراق هیچگاه آلترناتیو مطلوب غرب برای این منطقه نبوده با اینحال در جریان جنگ ایران و عراق سیل کمکهای نظامی و اطلاعاتی غرب در اختیار دولت مذکور قرار گرفته و عملا در مقابل وزنه ایران تقویت می گردد.

تهاجم نظامی آمریکا به منطقه خاورمیانه که بدنبال شعبده بازی نفرت انگیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و آغاز جنگ جهانی دیگری علیه بشریت صورت می گیرد، این موازنه قدرت را به سود رژیم ایران برهم می زند. دولت جنایتکار آمریکا در ظرف دو سال به قلع و قمع بزرگترین دشمنان خارجی و داخلی رژیم جمهوری اسلامی کمر می بندد. دو رژیم افغانستان و عراق که نقش توازن خارجی در مقابل رژیم ایران را به عهده دارند، یکی پس از دیگری توسط قوه قهریه ائتلاف داوطلب تحت هژمونی ایالات متحده به زیر کشیده شده و تنها اپوزیسیون مسلح رژیم مذکور نیز با زنجیره آگاهانه ای از اقدامات پی در پی همچون بمبارانهای مستمر فرارگاه هایشان و خلع سلاح نیروی نظامیشان در عراق، دستگیری رهبری سیاسیشان در فرانسه و لیست گذاری تروریستی و منجمد کردن دارایی هایشان در آمریکا و اروپا عجلتا قفل می شود.

تا زمانی که موازنه قدرت در خاورمیانه به ضرور رژیم ایران برهم نخورده و تعادل جدید دوباره برقرار نشود، هر نیروی متضاد با رژیم مذکور چه داخلی و چه منطقه ای به شرط برخورداری از وزنه سیاسی، نظامی و یا اجتماعی، از ارزش ژئوپلیتیک برخوردار بوده و قابل محاسبه هست. بنابراین هر نیرویی که خواهان به بازی گرفته شدن در معادله قدرت باشد، باید که بهر قیمتی در حفظ وزنه سیاسی و توان نظامی و مقبولیت اجتماعی خود بکوشد. اگر در این راستا موفق شود، صرفنظر از اینکه که باشد و چه ماهیتی داشته باشد، خود بخود می شود یک "وزنه ژئوپلیتیک" که باید در محاسبات وارد گردد. این مقوله تنها شامل مورد خاص ایران نمی شود. اصلی است جهانشمول که در همه جا جاری و ساری است. با اتکاء به الزامات ژئوپلیتیک می شود تغییرات بسیاری را در ساختار قدرت و نظم جهانی وارد ساخت. پروسه هسته ای شدن بسیاری از قدرتهای اتمی کنونی بر اساس همین الزامات ژئوپلیتیک با موفقیت طی گردید. بر اساس این الزامات است که چین کمونیست اساسا امکان و فرجه تبدیل شدن به یک قدرت اتمی را می یابد. چرا که چین اتمی می بایست توازنی را که اتحاد شوروی موفق به برهم زدن آن علیه آمریکا شده بود، دوباره برقرار می ساخت. عین همین داستان در رابطه با هند اتفاق می افتد. کشور مذکور در تضاد با چین است که امکان اتمی شدن می یابد و اتمی شدن پاکستان نیز اگر با هدف برقراری موازنه با هند اتمی نمی بود، رویایی بیش به حساب نمی آمد و از اساس امکانپذیر نمی بود.

اشرف در شرایط مشخص کنونی یک وزنه ژئوپلیتیک قابل محاسبه هست. وزنه ای که می توان و باید بر علیه ساختار قدرت در ایران از آن سود برد. وزنه ای که نبود آن موازنه قدرت را در عراق به نفع رژیم "جمهوری اسلامی" بر هم خواهد زد. در نبود این وزنه، کفه اپوزیسیون عراق نیز در مقابل دولت همدست رژیم ولایت فقیه سبکتر خواهد شد. اگر تنها همینها واقعی باشند، برای هر آنکس که بواقع خواهان تضعیف رژیم "جمهوری اسلامی" باشد، حفاظت اشرف و رای باورهای سیاسی گوناگون تبدیل به رسالتی انقلابی بر کاکل هوشیاری سیاسی می گردد.

"ندا" سمبل "جنبش سبز"، "صبا" نماد "جنبش سرخ"

بحث اشرف را بدون اشاره به فدیة های آن نمی توان به پایان برد که ایندو چونان به هم آمیخته و در هم تنیده اند که یکی بدون آن دیگری نیمه ناتمامی بیش نیست. برپیشانی فدیة های جدید، نقش ستاره ای حک شده که اگر چه شب پرستان به زیرو بر زمینش کشانیده اند، اما صلابت پیامش او را و همه همراهان راهش را دیگر بار و در فرازی بالابندتر دوباره به آسمان پرتاب کرده است. پیامی و چهره ای که جای آن بر تارک پرچم همواره در اهتزاز "جنبش سرخ" خالی بود.

هر جنبشی در پروسه رشد خود به عوامل گوناگونی نیاز دارد که هر کدامشان در شکست و یا نیل به پیروزی آن به درجاتی نقش تاثیرگذارنده و یا تعیین کننده دارند. یکی از این عوامل نقش نمادهای یک جنبش است. این نمادها به بیانی ساده و قابل فهم برای توده ها ترجمان بهایی است که برای پیروزی می بایستی پرداخت شود و برای نخبگان نیز در ابعدای بیانگر ماهیت جنبش مذکور است. به همین خاطر هم هست که در جنگ تبلیغاتی و اطلاعاتی ابتدا به ساکن این نمادها هستند که مورد تهاجم قرار می گیرند و لجن مال می شوند. برای آنکه نمادی تبدیل به پرچم شود باید اما که پیام داشته باشد.

و اینک پرچم "جنبش سرخ" با "صبا" است که باید در درون و در فراروی توده ها مستقر و جای "ندا" را بگیرد.

اشتباه نشود! نه مظلومیت "ندا آقا سلطان" کمتر از مظلومیت "صبا هفت برادران" هست و نه فداکاری صبا بیشتر از فائزه رجبی و آسیه رخشانی و... تفاوت در اینجا تنها در انتقال پیام و در ماهیت پیام است. پیامی که صبا درواپسین ساعات زندگیش می دهد و دوربین نیز موفق به ثبت آن می گردد. همین! ما تا آخر ایستاده ایم. ما تا آخرش می ایستیم!

در رابطه با ندا نیز چنین بود. پیام ندا در نگاه معصومانه او در واپسین لحظه حیاتش بود که دوربینی موفق به ثبت آن گردید. آری پیام "ندا" تنها نگاه بود و قابل تفسیر، ولی پیام "صبا" کلام است. روشن و واضح و با تفسیر که تنها به سینه مخاطب فرو نمی رود که مخاطب را می لرزاند و به اندیشه مقاومت می اندازد. مظلومیت نگاه "ندا" تنها اشک را جاری می ساخت. صلابت کلام "صبا" اما، مسئولیت زاست. تنها همدردی آفرین نیست که هست. تحرک آفرین هم هست. با تصاحب "پرچم ندا" می شد که فقط دریافت کرد. تصاحب "پرچم صبا"، اگر که بتوان تصاحب کرد اما هیچ جز پرداخت ندارد.

"ندا" نماینده اکثریت خاموشی بود که می داند چه چیزی را نمی خواهد ولی به آنچه که می خواهد آگاه نیست. به همین خاطر هم براحتی از جانب آنانی که می دانند چه می خواهند قابل تصاحب است. عجیب نیست که در اندک زمانی بر بالهای رسانه ای تبدیل به نماد "جنبش سبز" می شود. چرا که درست مثل این جنبش کذایی گرد است. قابل تفسیر است. قابل سوء استفاده است. از همه مهمتر بی صاحب است. هر لوش و لجنی می تواند که مدعی آن باشد و مدعی آن نیز می شود. نگاه "ندا" نگاه ملتسمانه نسل به گروگان گرفته شده ای است که تقاضای کمک دارد. از کی مهم نیست! ناجی هر کسی می تواند که باشد. نسلی که می خواهد تنها زندگی کند. چگونگی آن اما ارزشی درجه دوم دارد. نسلی که بی هیچ گناهی به قربانگاه جنگ و سرکوب فرستاده شده است. آری نسل سوخته، نسل قربانی!

"صبا" اما قربانی نیست. شهید است! شهیدی که مظلومیت "نسل دیگری" را به شهادت نشسته است. نسلی که زندگی کردن صرف برایش واجد آنچنان ارزشی نیست که چگونه زندگی کردن. نسلی که همواره در دو راه انتخاب میان زندگی بر روی زانویش و یا مرگ بر روی پاهایش، بی هیچ تردیدی دومی را برگزیده است. او فریاد اقلیت رزمنده ای هست که دیرزمانی است دیگر شنا کردن در خلاف جریان، عادتش شده است. در هر نظامی و در هر زمینی. شهید، برای "آنچه که می باید" و در رزمی مستمر برای رسیدن به "آنچه که می خواهد" به خاک می افتد و قربانی نه!

"صبا" صاحب دارد. هر کس نمی تواند که این پرچم را بالا برد. بالا بردن این پرچم یعنی برسمیت شناختن ضرورت پرداخت بها برای نیل به پیروزی. یعنی پرچم پرداخت مستمر. یعنی پرچم جنبش سرفراز سرنگونی. "ندا" پرچم انقلاب مخلصی و سمبل "جنبش سبز" بود. "صبا" اما پرچم سرنگونی قهرآمیز رژیمی است که جز زبان قهر هیچ، آری هیچ نمیفهمد.

او در یک کلام نماد "جنبش سرخ" است. جنبشی که می تواند و باید که تا به آخر بایستد. آری درست مثل "صبا" که تا آخرش ایستاد.